هو العلیم

حرکت به سوی توحید در سیر و سلوک

از مراقبه نفس تا آرامش و صفای دل

شرح حدیث عنوان بصری ـ حلم و بردباری و روابط اجتماعی ـ جلسه ۲۲۵

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و صلّى الله على سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمّد
و على آله الطّيّبين الطّاهرين
و اللعنة على أعدائهم أجمعين

وَ أمّا اللّواتِي فِي الحِلمِ: فَمَن قالَ لَکَ: إن قُلتَ واحِدَةً سَمِعتَ عَشرًا فَقُل: إن قُلتَ عَشرًا لَم تَسمَع واحِدَةً! و مَن شَتَمَکَ فَقُل لَهُ: إن کُنتَ صادِقًا فِيما تَقولُ فَأسألُ اللهَ أن يَغفِرَلِی؛ و إن کُنتَ کاذِبًا فِيما تَقولُ فاللهَ أسألُ أن يَغفِرَ لَکَ و مَن وَعَدَکَ بِالخَنَی فَعِدهُ بِالنَّصِيحَةِ و الرَّعآءِ؛[1]

امام علیه‌السلام می‌فرمایند:

«آنچه دربارهٔ حلم باید به تو بگویم این است که اگر شخصی به تو بگوید اگر به من یکی گفتی، ده‌تا می‌شنوی، تو بگو اگر ده‌تا گفتی، یکی هم نمی‌شنوی. و کسی که تو را شتم می‌کند به او بگو که اگر در آنچه می‌گویی صادق هستی، از خدا می‌خواهم که از من درگذرد و اگر در آنچه می‌گویی کاذب هستی، از خدا می‌خواهم که از تو درگذرد. و کسی که تو را به درشتی وعده بدهد، تو او را به نصیحت و مرافقت و رعایت وعده بده.»

لزوم عمل به مطالب ائمه و اولیای دین برای رسیدن به مطلوب

واقعاً انسان نمی‌داند از کجا و از کدام‌یک از این فقرات امام صادق علیه‌السلام شروع کند؟! دیروز خدمت چند نفر از رفقا بودیم، عرض می‌کردم که این مطالب و این سخنانی که الآن مشغول صحبت و بیانش هستیم، اگر واقعاً کسی بخواهد اینها را رعایت کند، [بیشترِ راه را طی کرده است]، البته مشکل است، این قضیه جزو مطالب آسان نیست، چون خیلی از اوقات این مطالب در ارتباط با شخصیت انسان تحقق پیدا می‌کند و برای انسان ناگوار است که بتواند تحمل یک‌همچنین مسائلی را بکند و دم فرو نیاورد، سخت است ولی علی‌کلّ‌حال نتیجه‌اش نتیجه‌ای است که می‌توانیم بگوییم انسان با تحمل این مسائل، هفتاد، هشتاد درصد راه را طی می‌کند، یعنی اینها مسائل حیاتی است که انسان در طی مراحل و مطالب به اینها برخورد می‌کند و همهٔ ما هم گرفتار هستیم یا خواهیم بود، این مطلبی است که هست، تا وقتی که انسان در این دنیا هست و با این اجتماع سر و کار دارد و با افراد سر و کار دارد و با آنها در داد و ستد است، در صحبت است، در رفت و آمد است، این مطالب هم هست، همهٔ افراد در یک مرتبهٔ از سعه و فرهنگ و ادب و تربیت و رعایتِ موازین نیستند، متفاوت هستند، و براساس آن تفاوت، نسبت به قضایا عکس‌العمل نشان می‌دهند و چه‌بسا این عکس‌العمل، عکس‌العمل خطا باشد، اشتباه باشد.

چندی پیش یک نفر راجع به موردی مطلبی گفته بود و بعد این مطلب به گوش این و آن رسیده بود و خلاصه آن فرد آمد و گفت که «یک‌همچنین مسئله‌ای هست و من می‌گویم که به این مسئله اعتنا نکنیم، [وگرنه] شیوع پیدا می‌کند»، گفتم: این قضیه اصلاً از اول و از اصل صحت ندارد! یعنی فردی، مطلبی را که اصلاً صحت ندارد و من جمیع الوجوه هیچ دخلی برای انسان در آن قضیه نیست، براساس شبهه‌ای، براساس توهمی، براساس تصوری [مطرح می‌کند.] حالا چه کسانی؟ افرادی که خب اینها سالیان سال در خدمت بزرگان بودند، از آنها استفاده کردند، از صحبت‌هایشان استفاده کردند، پس این استفادهٔ از بزرگان چه شد؟! این رفت و آمدها، این وقت گرفتن‌ها، این ملاقات‌های خصوصی چه شد؟! این را که ما می‌دیدیم و خودمان مشاهده می‌کردیم، برایشان چایی و میوه می‌بردیم، می‌نشستند و صحبت می‌کردند و استفاده می‌کردند، خب بالأخره چه شد؟ آیا نباید این مطالب در انسان تأثیر بگذارد؟! آیا نباید

[1] *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۲۶؛ *مشکاة الأنوار*، ص ۳۲۷.

این ارتباط با بزرگان در انسان، در فرهنگ انسان، در برداشت انسان، در بصیرت انسان، در نگرش انسان مؤثر باشد؟! طبعاً باید مؤثر باشد دیگر. پس انسان باید به خودش بیاید، متوجه بشود، این مطلب که الآن دارد به این کیفیت نقل می‌شود، این از اساس غلط است، حالا انسان می‌آید این را به‌عنوان یک مطلب صحیح [قلمداد می‌کند و براساس آن ترتیب اثر می‌دهد!] برای ما خیلی اتفاق می‌افتد، برای همهٔ ما اتفاق افتاده و می‌افتد، مطالبی که الآن گفته می‌شود، مسائلی که در بین مردم هست، قضایایی که در بین مردم ساری و جاری است، این به آن چیزی می‌گوید: «چشمت این‌طور است»، آن به این چیزی می‌گوید: «آنجایت این‌طور است»، آن می‌گوید: «فلان حرف را زدی»، آن می‌گوید: «آن را گفتی»، و تمام اینها براساس یک توهم و یک تخیل نشأت می‌گیرد و بعد این قضیه موجب پیامدهایی می‌شود! چون بالأخره وقتی که آن شخص، مطلب را به این می‌گوید، این هم در مقابلش عکس‌العمل نشان می‌دهد و این عکس‌العملِ این، به گوش او می‌خورد، آن یک عکس‌العمل نشان می‌دهد و یک سیکل مَعیبی ایجاد می‌کند و یک شعاعی ایجاد می‌کند و این شعاع مثل آن قطره‌ای که شما در یک حوض بیندازید، کم‌کم کم‌کم این شعاع و دایره توسعه پیدا می‌کند و گسترش پیدا می‌کند و خیلی موارد را می‌گیرد که در واقع اصلش چیزی نبوده، هیچ بوده، قابل توجه نبوده، کاهی بوده و این کاه تبدیل به کوهی می‌شود، به یک کوه تبدیل می‌شود! چرا؟ چون این گفته و او پاسخ داده، آن پاسخ به گوش این رسیده و این یک جواب داده، رفقای او از پشت او درآمدند و آنها هم آمدند و حالا بیا و درستش کن! حالا این قضیه تبدیل به یک معضل می‌شود و چه کدورت‌هایی ایجاد می‌کند! حالا همهٔ اینها را بعداً عرض می‌کنیم، فعلاً قرار شد که ما در آن اثرات منفی که روی نفسِ خود انسان می‌گذارد، مطالبی را عرض کنیم، بعد از پرداختن به این مسئله، راجع به اثراتی که این مطلب در اجتماع و در بین افراد به‌وجود می‌آورد، تا حدودی [صحبت می‌کنیم، چون] خب الحمدلله همهٔ رفقا و دوستان نسبت به مطالب وارد هستند و اطلاع دارند.

تأثیر مهم عمل به فرمایشات معصومین علیهم‌السلام بر روی نفس خود انسان

در جلسهٔ گذشته خدمت رفقا عرض شد که یک نکتهٔ مهم و اساسی در این قضیه که ما از این نکته غافل هستیم این است که ما تصور می‌کنیم این عبارت‌های امام صادق علیه‌السلام که به عنوان بصری می‌فرمایند، همهٔ اینها برمی‌گردد به یک آثار منفی بر اثر عدم توجه به این مطالب، حضرت می‌فرمایند:

اگر کسی مطلبی را به انسان بگوید، فرض بکنید که بگوید که اگر یکی بگویی ده‌تا می‌شنوی، نه، انسان جوابش را ندهد و بگوید: تو اگر ده‌تا هم بگویی ما لب فرو می‌بندیم و کاری به کارت نداریم؛

داند و خر را همی راند خموش *** در رخت خندد برای روی‌پوش[1]

یعنی می‌گذریم. خب این حرف، حرف بسیار متین و بلندمرتبه‌ای است. یا این که:

کسی که انسان را شتم کند، دشنام بدهد، انسان توجهی نکند و باید در پاسخ این‌طور بگوید که اگر این مطالبی را که می‌گویی صحیح باشد، خب من از خدا می‌خواهم که خدا از من بگذرد و اگر این که می‌گویی غلط باشد، از خدا می‌خواهم که از تو بگذرد.

و این خب چیزی است که واقعاً و قاعدتاً هم انسان باید همین کار را انجام بدهد. و یا آن مطلب دیگری که می‌فرمایند:

کسی که تو را وعده بدهد که فلان کار را خواهم کرد، با تو چنان برخوردی خواهم کرد، تو را تهدید بکند، انسان به او بگوید که اگر مطلبی دارید بیایید صحبت کنیم، مسئله باز بشود، درب ما به روی شما بسته نیست، شما هر وقتی که بخواهید بیایید، منزل خودتان است، تشریف

[1] ***مثنوی معنوی*** (میرخانی)، دفتر اول، ص ۸۶.

بیاورید صحبت بکنیم، اگر مسئله قابل حل است که حل بشود و انسان راهش را پیدا بکند.

خب واقعاً چقدر این مطلب صحیح است و چقدر این روش، روش پسندیده‌ای است که انسان این روش را انجام بدهد! البته خب حالا اگر خداوند توفیق بدهد، راجع به این مطالب و فقرات در آینده صحبت‌هایی به‌صورت فشرده عرض خواهد شد. آنچه نسبت به این فقرات مهم است و اهمیت حیاتی دارد و این قضیه در راه انسان بسیار تأثیر دارد و در نفس انسان اثرگذار است، این است که در وهلهٔ اول باید ببینیم آیا اینها متوجه خود ما خواهد شد یا نه؟ یعنی این قضیه و رعایت این مسئله چه اثر مثبتی در خود ما دارد؟ حالا ما کاری به اجتماع نداریم، اصلاً فرض می‌کنیم کسی در اجتماع نیست، اصلاً فرض می‌کنیم که کسی نیست، خود ما فی حد نفسه در این مطالب چقدر نقش داریم؟ و اینها چقدر در خود ما تأثیرگذار است؟ و تأثیر سلوکی در نفس به‌واسطهٔ رعایت این مطالب، چه حد است؟ این قضیه از تأثیرها و مسائل دیگر مهمتر است.

حرکت به‌سوی توحید، اصل و اساس و محور برای حرکت به‌سوی خدا

و مسئله این است که به‌طورکلی آنچه اصل و اساس و محور برای حرکت به‌سوی خدا است عبارت است از حرکت به‌سوی توحید، حرکت به‌سوی حق، حرکت به‌سوی آزادی و حرّیت، حرکت به‌سوی وحدت، حرکت به‌سوی محبت و عشق، حرکت به‌سوی صفا و صمیمیت و بهاء و نور؛ این عبارت است از مسیر توحید و سلوکی که انسان باید این راه را طی کند، این معیار است، یعنی عمود خیمه در این وادی عبارت است از این مسئله، شاخص انسان در حرکت به‌سوی پروردگار عبارت است از حرکت از انانیت، از نفسانیت، از ظلمت، که در آیهٔ شریفه دارد: ﴿يُخۡرِجُهُم مِّنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ﴾[1]، خروج از ظلمت به نور، معنایش همین است، یعنی انسان از انانیات خارج بشود، به‌سوی آن صفا و صمیمیت و سلب اعتبار و رفع توهمات و رفع تخیلات حرکت کند، از خودگرایی و خودمحوری خارج بشود و به‌سوی کلی‌محوری و همنوع‌محوری و همه را یکسان دیدن حرکت کند؛

همهٔ افراد در سلوک الی الله مثل دندانه‌های یک شانه هستند

همان‌طوری‌که مرحوم آقا بارها این جمله را می‌فرمودند: (این جمله از ایشان برای دوستانی که ایشان را ملاقات کردند و در مجالس و... بودند [آشنا است]) «همهٔ ما به میزان دندانه‌های یک شانه هستیم»، و این مطلب را از روی تعارف نمی‌گفتند، یعنی واقعاً خودشان را نسبت به آن رفیق و نسبت به افراد دیگر در همین مرتبه می‌دیدند، البته آن مسئولیت تربیت و لوازمی که بر این قضیه هست، آن باید سر جای خودش محفوظ باشد، ولی از لحاظ قدر و اندازه و موقعیتی که انسان باید در پیشگاه پروردگار در ارتباط با دوستان خودش، در ارتباط با همنوع خودش، در ارتباط با هم‌مسیر خودش و در ارتباط با سائر افراد داشته باشد، این است، دندانه‌های یک شانه. ببینید دندانه‌های شانه یکسان است، هیچ تفاوتی ندارد، وقتی که شانه شروع می‌شود، این شانه‌ها (حالا الآن نمی‌دانم ولی سابق که این‌طور بود) از دندانه‌های کوتاه شروع می‌شود می‌آید پایین و این دندانه‌ها بزرگ می‌شود و بعد کم‌کم دوباره کوتاه می‌شود تا می‌رسد به سر شانه (این خیلی برای انسان عبرت است) ولی همه در یک سطح هستند، آن اندازه‌اش یک سانت است، یک‌خرده پایین می‌آید و می‌شود یک سانت ونیم، یک‌خرده پایین‌تر می‌آید و می‌شود سه سانت، یک‌خرده پایین‌تر می‌آید و حتی چهار سانت هم می‌شود، بعد اینها دوباره برمی‌گردد سه سانت ونیم، دو سانت تا می‌رسد دوباره آن سرش یک سانت یا نیم سانت می‌شود، ولی همه در یک سطح قرار دارند، این یعنی چه؟ یعنی هر کسی که در اینجا هست، اگر پانزده ساله باشد، اگر بیست ساله باشد، اگر سی ساله باشد، اگر پیر باشد، اگر جوان باشد، اگر عالم باشد، اگر جاهل باشد، آن علمش

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲۵۷. ***الله شناسی***، ج ۱، ص ۵۱:

«خداوند است وَلیّ و صاحب اختیار کسانی که ایمان آورده‌اند، ایشان را از ظلمت‌ها به‌سوی نور بیرون می‌کشاند.»

در مراتب مختلف باشد، استاد باشد یا شاگرد باشد، پزشک باشد یا مهندس باشد، یا اینکه فرض کنید که یک شغل دیگری داشته باشد، همهٔ آنها وقتی که در این مسیر می‌آیند می‌شوند یک اندازه.

احساس مقام فقر محض، مهم‌ترین هدف در سیر و سلوک الی الله

بله، خود شخص ممکن است سی سال سن داشته باشد، آن یکی پانزده سال، اما در یک اندازه ارتباط با پروردگار برای او سنجیده می‌شود، در یک حد ارتباط و سنجش و ارزش برای او قرار داده می‌شود نه بیشتر. پانزده ساله هیچ‌وقت سی ساله نمی‌شود، باید پانزده سال از سنش بگذرد، نمی‌شود که به او آمپول زد تا سی ساله بشود، پانزده ساله است، ولی ارتباطش با خدا چطور؟ آیا آن ارتباطش را شما می‌توانی تعیین کنی؟ آیا شما می‌توانی؟ آیا شما می‌توانی بگویی آن کسی که آن روز اول خدمت یک بزرگ آمده خیلی مقامش پایین‌تر از آن کسی است که فرض کنید ده سال در اینجا قدمت دارد؟ مقام چیست؟ مقام یعنی چه؟ اصلاً مقام در اینجا چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد؟ مقامی که در اینجا هست، مقام، مقام فقر است، هروقت که ما دیدیم فقرمان و نیازمان به این مکتب [بیشتر شد، آن موقع معلوم می‌شود که دارد خبری می‌شود!] نه نازمان در این مکتب، نیازمان، یک ی اضافه دارد، این ی را نباید هیچ‌وقت یادمان برود، ی حذف نشود، اگر حذف بشود کار ما درآمده! همان لحظه‌ای که این ی را شما از نیاز حذف کردید، بدانید که بی‌برو و برگرد سقوط کردید! ما چیزهایی دیدیم، مسائلی دیدیم، همه شکلش را دیدیم! آن کسی می‌رود و به آخر می‌رسد که آن ی نیاز را همیشه با خودش دارد، همیشه همراه خودش دارد، ی پررنگ، ی خوش‌خط، نستعلیق قشنگ، نه ی کوچولو، ی با خط درشت، با قلم‌های درشت، آن ی به‌درد می‌خورد، آن ی! یک وقت آن ی نازک نشود، مثلاً قلمِ درشت، قلم باریک بشود و بعد بشود یک خودنویس و بعد حالا آن خودنویس هم کوچولو، کوچولو و کم‌کم ی حذف بشود، اگر انسان متوجه نشود کم‌کم این‌طوری می‌شود! آن ی هم بعداً کم‌کم حذف می‌شود و نیاز می‌شود ناز، تمام شد، فاتحه، یک فاتحه بخوانید با سه‌تا ﴿قُلْ هُوَ ٱللَّهُ﴾ چون دیگر کار او تمام است!

و من در راه و روش بزرگان این حالت نیاز را می‌دیدم، همیشه می‌دیدم، همیشه می‌دیدم. نسبت به اساتید مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ همیشه این وضعیت و موقعیت و این جنبهٔ نیاز را در مقام بیان تا زمان آخری که ایشان از دنیا رفتند، واقعاً احساس می‌کردم، می‌فرمودند: «استاد ما آقای حداد، استاد ما آقای حداد»، تا زمانی که ایشان از دنیا رفتند، بنده نسبت به این مطالب شاهد بودم: «استاد ما ایشان بودند، استاد ما علامه طباطبائی بودند، استاد ما اینها بودند» توجه می‌فرمایید؟! و این حالت، حالتی بود که خب الآن همهٔ این مسائل به‌عنوان تأسی به آن مبانی و روش و سیره برای ما پایدار است و ما باید همهٔ اینها را مدنظر قرار بدهیم.

ایشان همیشه می‌فرمودند: «همهٔ ما دندانه‌های یک شانه هستیم.» یک نفر پیش ایشان آمده بود، بنده هم نشسته بودم، نماز مغرب و عشا در منزل بود و من صف دوم یا سوم بودم، او رفته بود و گفته بود: «آقا ایراد من کجا است؟ مشکل من کجا است؟» (مطالب و مسائلی بود) ایشان فرموده بودند: (با این بیان، حالا با یک تغییر کوچک) «هروقت شما خودتان را با دیگران در یک سطح از دندانه‌های شانه دیدید آن موقع بیایید»! صدایشان تا دو سه‌تا صف هم رفت، یواش هم صحبت نکردند.

اهمیت مراقبه در سیر و سلوک

خب اینها از کجا پیدا می‌شود؟ از عدم توجه پیدا می‌شود. این مراقبه‌ای را که می‌گویند، این مراقبه بی‌حساب نیست، این همه بزرگان نسبت به مراقبه تأکید می‌کنند، نمی‌خواهند حرفی بزنند و سر آدم را گرم کنند و شیره بمالند، خب چیزی می‌فهمند که دارند می‌گویند، خب می‌دانند پانزده سال دیگر چه بلایی به سرت می‌آید، می‌دانند ده سال دیگر چه بلایی سرت می‌آید، می‌گویند: از الآن جلویش را بگیر؛

سرِ چشمه شاید گرفتن به بیل *** چو پر شد نشاید گذشتن به پیل[1]

از الآن می‌گوید جلویش را بگیر، از الآن مراقبه داشته باش، از الآن پاتک بزن، از الآن به آنچه داری احساس می‌کنی [ترتیب اثر بده،] خودمان می‌فهمیم، وضعیت خودمان را می‌فهمیم، می‌فهمیم که با شش ماه پیش فرق کردیم یا نکردیم، در ارتباط با این قضیه، با این پدیده، قبلاً چه عکس‌العملی نشان می‌دادیم و الآن چه نشان می‌دهیم؟ خودمان می‌فهمیم، خدا برای ما جا گذاشته، هر شخصی می‌تواند این مسئله را بفهمد. همین قضیه، همین پدیده، اگر پارسال اتفاق می‌افتاد، ما چه می‌کردیم؟ ولی امسال اتفاق می‌افتد چه می‌کنیم؟ اگر دیدیم امسال نسبت به مسئله‌ای خیلی راحت هستیم، بی‌خیالش هستیم، هان! یک چیزی شده، خدا را شکر کنیم، حمد کنیم، پروردگار این توفیق را داده، اما اگر دیدیم نه، «ای نابکار! به من فلان گفته! ای فلان شده! صبر کن!» تلفن را برمی‌داریم، تلفن که چه عرض کنم، موبایل را برمی‌داریم و شروع می‌کنیم اس ام اس به این و به آن و فلان، «این کرده و آن کرده، این به من آن را گفته، آن به من آن را گفته»، بَه‌بَه! به هم بریز و شلوغ و پلوغ و...! بابا چه‌کار داری می‌کنی؟ آسمان را به زمین دوختی! حالا یک چیزی به تو گفته که گفته، حالا یک چیزی به تو گفته.

خب این مطالب باعث می‌شود که آن حرکتی که لازمهٔ عبور نفس از انانیت است، لازمهٔ عبور انسان از هوی و اعتبارات و عالم تخیلات است، آن حرکت نه‌تنها متوقف می‌شود بلکه حرکت برعکس برای انسان حاصل می‌شود! به عکس! یعنی انسان به جهت متقابل حرکت می‌کند و جلو می‌رود و این می‌آید و همه چیز را به هم می‌ریزد، همه چیز را به هم می‌ریزد!

سکون و آرامش، نتیجهٔ سیر و سلوک و عمل به دستورات اولیای الهی

یک روایت از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم هست که می‌فرمایند: «**ملائکه همیشه در سکون و آرامش هستند و شیاطین همیشه در حرکت و دست و پا زدن و شلوغ کردن و سر و صدا کردن هستند**»؛ حرکت ملائکه در سکون است، حرکت ملائکه در آرامش است، هرچه انسان به عالم تجرد و عالم ملائکه نزدیک‌تر بشود، احساس یک نوع آرامش و سکون می‌کند. آدمِ خسته وقتی که از راه می‌رسد، مثلاً سه کیلومتر پیاده‌روی کرده، چهار کیلومتر پیاده‌روی کرده، وقتی که به منزلش می‌رسد و درب منزل را باز می‌کند یا به منزل رفیقش می‌رسد، همین‌که می‌رود می‌نشیند یک جا تکیه می‌دهد، آهان، این را می‌گویند عالم سکون، به این می‌گویند عالم سکون و آرامش، آخِیْش! تکیه به چیزی بدهد یا اگر متکایی هم باشد که دراز بکشد که چه بهتر! بله! همچنین قشنگ می‌خوابد و می‌گوید: «یک لیوان آب هم برایمان بیاور که خلاصه بخوریم و...»، این حال را می‌گویند حالت سکون و آرامش. حالت مخالفش، حالت پریدن به بالا و زمین و داد و بیداد کردن و شلوغ کردن و گرد و خاک کردن و...، این را می‌گویند حالت تشویش و اضطراب. ملائکه در حالت سکون هستند، هرچه نفس به‌سمت عالم ملائکه حرکت کند، به‌سمت عالم وحدت و تجرد حرکت کند، شما این آثار را در آن می‌بینید، خیلی حرف نمی‌زند، تا از او سؤال نکردید جواب نمی‌دهد.

این مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ خدا رحمتشان کند، ما ایشان را دعوت می‌کردیم، خب خیلی محبت داشتند، و هم ما در مجالسشان شرکت می‌کردیم و هم خیلی از اوقات ایشان را دعوت می‌کردیم و ایشان به منزل تشریف می‌آوردند، حالا یا همین‌طوری یا مثلاً برای ناهار و شامی و چیزی، تا وقتی که با ایشان حرف نمی‌زدیم ایشان همین‌طور سرشان پایین بود، همه‌اش سرشان پایین بود. بله، وقتی که از ایشان سؤال می‌کردیم شروع می‌کردند به صحبت کردن، آن هم به اختصار نه خیلی با توضیح و...، به اختصار شروع می‌کردند به اندازهٔ آن میزان معین و مشخص پاسخ می‌دادند، انگار همیشه دنبال این بودند که چه موقعی پاسخ تمام می‌شود که دوباره سرشان را پایین بیندازند،

[1] ***گلستان سعدی***، باب اول، حکایت ۴.

همیشه یک جمله می‌گفتند [که زود مطلب را جمع کنند و دوباره سرشان را پایین بیندازند،] اگر می‌گفتیم که آقا بیشتر توضیح بدهید، چموشی می‌کردیم، خب این بنده‌خدا دوباره یک توضیح دیگری می‌دادند، انگار ایشان همیشه به‌دنبال آرامش بودند، به‌دنبال سکون بودند، حرف نزنند، در خود باشند. توجه می‌کنید؟!

افراد در حرکتشان به‌سمت توحید و به‌سمت تجرد کم‌کم کم‌کم از سخن گفتنشان کم می‌شود، از فعالیت‌شان کم می‌شود (نه حالا فعالیت‌های ضروری، آن که خب به جای خود) این که به فکر بیفتند که خانهٔ این و آن بروند، اینجا بروند و آنجا بروند و چه کار بکنند؛ همیشه سر جایشان هستند، کمتر صحبت می‌کنند، فکرشان را کمتر به این‌طرف و آن‌طرف می‌برند، به اموری که ضرورت ندارد فکر نمی‌کنند، الآن در آنجا چه می‌گذرد، خب به من چه مربوط است؛ فلانی در آن گوشه دارد با فلانی چه می‌گوید، آیا دیده‌اید؟! ما این‌طوری هستیم، سرمان را این‌قدر [نزدیک می‌کنیم که ببینیم چه می‌گویند!] بابا چه‌کار داری که دارند با هم چه حرفی می‌زنند؟! به ما چه مربوط است؟! و همهٔ اینها مؤثر است، تمام اینها در نفس تأثیر دارد، تمام این اعمال در حرکت انسان و در نفس انسان تأثیر دارد، همین‌که شما ببینید الآن فلانی دارد به فلانی چه می‌گوید، این برای شما ضرر دارد، این سم است، به شما چه ربطی دارد که آنها دارند به هم چه می‌گویند؟ به شما چه ربطی دارد که فلان کس دارد فلان کار را با دیگری می‌کند؟ به شما چه ربطی دارد؟ فلان معامله را دارد با او انجام می‌دهد، بروم به او بگویمکه آقا با او معامله نکنی و...! چرا؟! خودش می‌داند، آیا از شما سؤال کردند؟ آیا شما ولیّ او هستید؟ آیا وکیل او هستید؟ آیا ملائکه از تو می‌پرسند؟ بله، اگر پیش شما آمدند و سؤال کردند که آقا فلان قضیه، فلان وصلت، آیا به صلاح است یا نیست؟ شما می‌گویید بله یا نه، و به این دلیل. ولی وقتی که سؤال نکرده‌اند برای چه می‌گویی: «آقا نگیری، آقا نروی، دخترت را ندهی و پسرت را ندهی و...» به شما چه ربطی دارد؟! همین‌که می‌روی و می‌گویی، خراب شد، آن اضطراب و تشویش در دل پیش آمد؛ همین‌که می‌گویی: «الآن من بروم در فلان قضیه و فلان مطلب تحقیق کنم، تفحص کنم، ببینم چه مطلبی می‌خواهد اتفاق بیفتد؟!» به محض این که این تصور در شما آمد، این شروع کرد به کار کردن، مثل دارویی که می‌خوری یا سمی که می‌خوری، تا در معده می‌رود شروع می‌کند به راه افتادن و اینجا را خراب می‌کند، کبد را خراب می‌کند، قلب را از کار می‌اندازد، این هم همین‌طور، وقتی که تخیلی برای انسان پیدا می‌شود، وقتی که توهمی پیدا می‌شود، فقط این نیست که بیاید و برود، قشنگ می‌رود آنجا و مهمان می‌شود، در اطاق را هم می‌بندد و می‌ایستد و کار می‌کند، شروع می‌کند به کار کردن! چه‌کار می‌کند؟ مرتب این نفس را می‌خورد، مرتب می‌خورد، این ذهن را می‌خورد، این ذهن که باید صاف باشد، [آن را آلوده و مکدر می‌کند!] تا صاف نباشد که نمی‌تواند در قبال خدا بایستد، نمی‌تواند نماز بخواند، تا صاف نباشد که نمی‌تواند نیت صدق از او سر بزند، شروع می‌کند این صفا را به هم زدن، صفا را تبدیل به کدورت کردن، در دل آشوب ایجاد کردن، خیالات را برانگیختن، توهمات را ایجاد کردن، شروع می‌کند همین‌طوری از خودش خلاقیت بروز می‌دهد و آن را خراب می‌کند، خراب می‌کند، یک‌دفعه شما می‌بینید نیم ساعت گذشت و شخص نسبت به فلان کس چه حال بدی پیدا کرد؟! خب این که نیم ساعت قبل نبود، این رفته این داخل و شروع کرده مرتب کار کردن، آرام که نمی‌نشیند، شروع می‌کند مرتب کار کردن، کار کردن. لذا این مطلب [باعث می‌شود] که در اینجا حرکت از انانیت به‌سمت صفا و محبت، ابتر می‌شود، قطع می‌شود و حرکت در ضد شروع می‌شود.

لذا وقتی که شما این دستورات بزرگان را مشاهده می‌کنید، مطالبی را که در آنها می‌بینید، در همهٔ آنها مشاهده می‌کنید که حرکت به آن سمت است، همهٔ مبانی به آن سمت حرکت می‌کند، همه به‌سمت آرامش حرکت می‌کند، همه به‌سمت سکون حرکت می‌کند، شما مدتی پیش یک بزرگ باشید می‌بینید چقدر آرامش برایتان پیدا شده، چقدر فکر و خیال‌هایتان کم شده، دیگر راجع به این و آن فکر کردن ازبین رفته، فقط آمده در اینجا محدود شده.

خروج از عالم توهمات و تخیلات به عالم تجرد و توحید، نتیجهٔ عمل به دستورات اولیای الهی

یک قضیهٔ خیلی جالبی از امام صادق علیه‌السلام و بایزید که از بزرگان و از عرفا و اولیای الهی است، نقل می‌کنند، می‌گویند:

بایزید خدمت امام آمده بود و سقا بود، سقای حضرت بود و شش سال در خدمت حضرت بود (همین بایزید که مقامشان در بیرون شاهرود هست، در کنار امامزاده حضرت سید محمد فرزند امام صادق علیه‌السلام هست) بعد از شش سال، یک روز حضرت به ایشان می‌فرمایند که «فلان چیز را از آن بالا [(از آن رف)[1]] بیاور، کتاب را از آن بالا بیاور»، او به این طرف و آن طرف نگاه می‌کند، حضرت می‌فرمایند: «آقا آن پشت سرت است، مگر تا حالا ندیده‌ای؟» بایزید عرض می‌کند: «از وقتی که اینجا آمدم، چشمم به غیر از شما، به چیز دیگری نیفتاده»!

شش سال در آنجا بوده و ندیده که این اطاق رف دارد! وقتی که این کلام را گفت، حضرت دیدند که حالا دیگر وقتش است و به او زدند آنچه باید می‌زدند! همان چیزی که آرزوی همهٔ ما است! بله، از آن دم‌ها، از آن نفَس‌ها، خلاصه زدند به او و کارش تمام شد!

فرمودند: «حالا برگرد برو در شهر و دیار خودت که دیگر با تو کاری نداریم.»[2]

خب این چیست؟ این وقتی که آمد اینجا می‌گوید من می‌خواهم به چه چیز دیگری فکر کنم؟ ببینم این قالی چه رنگ است؟ یک‌خرده دست بزنم، ببینم جنسش چیست، آیا این برای کاشان است، آیا برای اصفهان است، گل آن چطوری است و فلان؟! آیا تو آمدی اینجا که قالی را متر کنی و اندازه کنی یا آمدی اینجا که مطلب بگیری؟! کدام؟! اگر قالی می‌خواهی، برو دکان، همه قسم قالی هست، بازار فرش‌فروش‌ها خیلی قالی‌های خوب، انواع و اقسام مختلفی دارد. [این طرز تفکر] از اول خراب است، از اول کج است. یکی پیش مرحوم آقا آمده بود، نیم ساعتی نشست و وقتی که می‌خواست خارج بشود ـ آقا که به مشهد مشرف شده بودند، تازه به آن منزل رفته بودند ـ در جلوی در به من گفت: «چند وقت است که آقا این منزل را ابتیاع کرده‌اند؟» گفتم: فرمایشی دارید؟ گفت: «می‌خواستم ببینم قیمتش چند است؟» گفتم: آیا شما بنگاهی هستید؟ همین‌طور! گفتم: آیا شما بنگاهی هستید؟ گفت: «نه»، گفتم: پس بفرمایید بروید! حالا آمده بود از آقا دستور و برنامه بگیرد! توجه می‌کنید؟! آیا تو بنگاهی هستی یا آمدی اینجا مطلب داری؟! از اول دارد به بیراهه می‌زند، از اول دارد به خاکی می‌زند، از همان ابتدا دارد راه را عوضی می‌رود! آن بایزید می‌گوید: «شش سال است که من اینجا هستم و اصلاً چشمم به چیزی نیفتاده، من اصلاً نمی‌دانم این امام صادق زیر پایش چه پهن کرده؟ آیا فرش پهن کرده؟ آیا گلیم پهن کرده؟ آیا حصیر پهن کرده؟ آن بالا چه هست؟ آن بالا چه اوضاعی هست؟ چه کسی می‌آید و چه کسی می‌رود؟» در تمام مدتی که من در خدمت مرحوم آقا بودم، من هیچ‌وقت به‌دنبال این نبودم که ایشان با چه کسی وقت ملاقات می‌گذارند یا اینکه فرض بکنید که چه شخصی را کم یا زیاد [به حضور می‌پذیرند] یا چه افرادی می‌آیند، چه افرادی می‌روند؟ اما در همان‌جا افرادی بودند که اینها به من ایراد می‌گرفتند که: «این چرا آمده؟ چرا ایشان [اینها را به اینجا راه می‌دهند؟!]» گفتم: آقاجان! تو را دو روز در این خانه راه داده‌اند، بیا استفاده‌ات را بکن و برو بنده‌خدا! این که چه کسی می‌آید و چه کسی می‌رود، به ما ارتباط ندارد. پیش پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم همه قسم آدمی می‌آمد، امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌آمد، والله ابوبکر و عمر هم می‌آمدند، خب می‌آمدند دیگر، خالد بن ولید هم می‌آمد، عبدالرحمن هم

---

[1] ***فرهنگ فارسی معین***: «رف: طاق مانندی در دیوار درون خانه که در بالای طاقچه سازند و در آن اسباب زینت و جزء آن گذارند.»

[2] ***تذکرة الأولیاء***، ص ۱۳۹.

می‌آمد، از آن طرف سلمان می‌آمد، تو به اینها چه‌کار داری؟

این مطالبی که عرض می‌کنم مطالب خیلی دقیق و حیاتیِ در حرکت و سیر انسان است که چطور انسان خودش را از عالم توهمات و تخیلات به عالم تجرد و توحید نزدیک کند، چطوری می‌تواند نزدیک کند، چه راه‌هایی هست؟ خداوند چه راهکارهایی را برای این مسئله قرار داده که انسان بیاید با اتکاء به آنها یکی‌یکی اینها را جدا کند و بعد مقام جمعیت برایش پیدا شود، آن مقام جمعیت یعنی عدم تفرق، چون ما در تفرق به‌سر می‌بریم، به همه فکر می‌کنیم غیر از خودمان، به این فکر می‌کنیم که «این چه کسی است؟ چه کاره است؟ چه موقعی به خانه‌اش رفت، چه موقعی از خانه درآمد؟ سوار چه شد؟ ماشینش چیست؟ نمره‌اش برای کجا است؟ دکانش کجا است؟ دفترش کجا است؟» به همه فکر می‌کنیم! بابا یک‌خرده به خودت فکر کن، این‌قدر آمدی همه را در این دفتر و فایل و پرونده جای دادی، پس این وسط خودت چه؟! این مقام، مقام تفرق و مقام تشتت است، درست عکس سلوک، یعنی اگر ما اسم سلوک را هرچه بگذاریم، این درست می‌شود نقطهٔ مقابل، این می‌شود مقام شیاطین؛ مرتب شیطنت، مرتب پخش و پلا بودن، مرتب شلوغ کردن و به هم ریختن و خرابکاری کردن، مرتب در ذهن همه چیز را آوردن و ذهن را مشغول به همه چیز کردن و از خود غافل بودن، از این که بالأخره خود ما چه کسی هستیم.

در زمان آقای حداد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم همین‌طور بود، ما در همان زمان وقتی که در منزل ایشان می‌رفتیم، خب یکی مثل مرحوم آقا بود که اصلاً کاری به اینها نداشتند که در منزل آقای حداد چه کسی می‌آید و چه کسی می‌رود، آنجا همه قسم افراد هم می‌آمدند دیگر، حتی افرادی می‌آمدند که با ایشان مخالف بودند! ایشان کاری به آنها نداشتند، حالا بیا اینجا، مرحوم آقا در مقابلشان می‌نشستند، ببینند که ایشان چه می‌گویند، روی هوا می‌زدند، منتظر بودند که ایشان حرفی را بزنند و مطلب را روی هوا بزنند، من خودم وقتی که دقیق می‌شدم به نگاه مرحوم والد به آقای حداد، وقتی که نگاه می‌کردم می‌دیدم که اصلاً ایشان منتظر است ببیند که چه پیامی از آن طرف می‌آید که پیام را روی هوا بزند، این از این طرف، از آن طرف کسان دیگر هم بودند که اسم‌هایشان هم آمده و می‌دانید، در همین کتب آمده، آقا اینها فضول همه بودند! «این چرا آمده؟ برای چه آمده؟ چه کسی به این گفته، چه کسی در را برای این باز کرده؟» من در همان سن شانزده هفده سالگی اعتراض می‌کردم، به من می‌گفت: «برو جوجه، تو هنوز جوجه‌ای که بیایی به ما [اعتراض کنی!] گفتم: حالا من یا جوجه هستم یا خروس هستم یا هرچه، این کار غلط است، این عمل غلط است، شما چه‌کار دارید؟ به شما چه ربطی دارد؟ شما بیا نصیبت را ببر، حظّ خودت را ببر و کارت را انجام بده و برو، برای چه می‌آیی می‌گویی که این الآن برای چه آنجا می‌آید و فلان؟ و همین قضیه کار دستش داد، این بنده‌خدایی که اسمش را می‌دانید، آنچه کار دستش داد، این مسئله بود، این که ایشان به همه چسبیده بود غیر از خودش، ولی مرحوم آقا درست برخلاف او بود، فقط خودشان را داشتند. شما دیگر اصلاً نباید به چیز دیگری فکر کنید، شما نباید به مطلب دیگری فکر کنید، حتی اگر یک ثانیه هم فکر کنید، همان یک ثانیه اشتباه بوده، همان یک ثانیه هم باز زیاد است، چون به قول معروف می‌گویند: «هزار تا دوست کم است و یک دشمن زیاد است»، همان یک ثانیه، همان یک توهم، همان یک تخیل که برای انسان بیاید، ممکن است که برای انسان خطرساز باشد! توجه کردید؟! لذا می‌گفتند که انسان باید مراقبه کند.

براین اساس هر حرکتی که شما انجام دادید و در این حرکت به صفایتان اضافه شد، به رقت قلبتان اضافه شد، به محبت و مودت اضافه شد، توهمات و اعتبارات و تخیلات کمتر شد، آن حالت صمیمیت نسبت به رفیق و هم‌سیرتان بیشتر شد، معلوم می‌شود مسیر، مسیر درستی است، یعنی میزان این است، صراط مستقیمی که برای ما ترسیم کردند این است که انسان در حرکتی که انجام می‌دهد، در مسیری که دارد می‌رود، وقتی که نگاه بکند ببیند تعلقش نسبت به دنیا کمتر شد، این که «الآن او دارد و من ندارم»، فروکش کرد، این که فرض بکنید که «الآن این یک مرتبه دارد، یک رتبه دارد و

من ندارم، او الآن رئیس فلان اداره شده» به من چه؟ برو بابا! اصلاً رئیس کل بشود، «چرا من زیردست هستم، آن فلان شخص الآن در آنجا مثلاً مدیر کل شده؟ چرا من الآن معاون هستم و او فلان پست را گرفته؟ چرا....؟» وقتی که دید این حساسیتش به این مسئله کم شد، فردا اگر بگویند: «تو مدیر کل شو»، برایش فرق نکند، بگویند: «بلند شو بیا مسئول یک اطاق از این اطاق‌های این اداره شو» برایش فرق نکند، هان! مثل این که می‌خواهد خبری بشود، حالا مثل این که می‌خواهد چیزی اتفاق بیفتد، قضیه‌ای اتفاق بیفتد. اما اگر آمدند گفتند:[«فلانی مسئول فلان جا شده» بگوید:] «عجب! یک درجه به او داده‌اند و هنوز به من نداده‌اند! چه شده؟ آیا اشتباه شده؟ آیا پروندهٔ ما طبق معمول رفته زیر، یا مثلاً گزارشی که رد شده آن گزارش فلان است، برویم پیگیری کنیم؟!» ای بیچاره برو به فکر بیفت، برو به فکر بیفت که ببین ایراد کارت در کجا است و مسئله کجا است؟ و انسان باید روی همین قضیه و مسئله حرکت کند و جلو برود. این می‌شود معیار.

لذا در مجلسی که شرکت کردید، اگر وقتی که از آن مجلس بیرون آمدید دیدید که حالت صفا، سبکی و روحانیت برایتان هست، آن مجلس در راستای سیرتان بوده، اما اگر در مجلسی شرکت کردید و وقتی که از آن مجلس بیرون آمدید دیدید که خسته شدید، قبض شما را گرفته، سنگین شدید، انگار کوه را روی سرتان گذاشته‌اند (می‌شود دیگر، اتفاق می‌افتد برای ما در این مجالس که حرف‌هایی از این‌طرف و آن‌طرف زده می‌شود، غیبت و...، الآن هم که الی ماشاالله زیاد است) این مجلس برخلاف سیر اتفاق افتاده، خب آن را ترک کنید، انجام ندهید، وقتی که می‌بینید مسئله این‌طور است، انسان باید به فکر باشد و آن را انجام ندهد.

خب تا حدودی مطلب به‌دست آمد که کلامی را که امام علیه‌السلام می‌فرمایند این کلام در چه جایگاهی قرار دارد؛ در وهلهٔ اول این خطر متوجه خود ما است، حالا بعد اثرات منفی و اجتماعی آن، خب اینها مطالب دیگری است، ما در ارتباط با این بیانات امام علیه‌السلام باید متوجه این قضیه باشیم که عمل کردن به این دستور، در وهلهٔ اول، راه خود ما را تثبیت می‌کند، یعنی قشنگ، فیکس، ما را در همان راهی قرار می‌دهد که باید حرکت کنیم و برویم، و عمل نکردن ما را قشنگ در نقطهٔ مقابل قرار می‌دهد، یعنی همان عملی که انسان باید انجام بدهد، همان برنامه‌ای که باید در پی بگیرد برای اینکه از آن کدورت، تعلقات، توهمات، تخیلات، ظلمت، از آن گیر و بندهایی که در این دنیا در ارتباط با خودش و دیگران دست به گریبانش هست، بیرون بیاید، انسان می‌بیند که درست در نقطهٔ عکس، مرتب دارد اضافه می‌شود، پانزده سال سالک شده ولی کاری که انجام می‌دهد کاری است که افرادِ در خیابان هم انجام نمی‌دهند! بیست سال پیش بزرگان بوده ولی اعمالی از انسان سر می‌زند، می‌بیند از اینها مطالبی سر می‌زند که حتی از افراد طبقات پایین اجتماع یک‌هم‌چنین رفتاری را بعید می‌داند! خب این به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر این است که درست است که در عمل کارهایی و ادعایی و مطالبی و حرف‌هایی هست، اما آن کار اصلی و اساسی که برای ازبین بردن این انانیت‌ها و نفسانیت‌ها هست و انسان باید آن را انجام بدهد، می‌بینیم به آن دست نزده، به مطالب دیگر پرداخته، بله، بلند شده نمازشب خوانده، بسیارخوب، قرآن خوانده، بسیارخوب، یا فرض کنید که فلان ذکر را گفته، فلان سجده را انجام داده، مگر خود بزرگان نفرمودند و بارها و بارها و هزاران بار نگفتند که «انجام این اذکار و اعمال بدون مراقبه نه‌تنها تأثیری نمی‌گذارد بلکه تأثیر عکس می‌گذارد»؟ یعنی انسان می‌رسد به جایی که به جای این که خودش را دندانه‌های یک شانه حساب کند، خودش را اندازهٔ یک چنار بالاتر از بقیه به‌حساب می‌آورد و به اندازهٔ کوه دماوند سر خودش را از افراد دیگر بالاتر می‌بیند و احساس می‌کند، مگر کسی می‌تواند به او بگوید: «بالای چشمت ابرو است»؟ اگر بگوید کارش تمام است! اینها برای چیست؟ همهٔ اینها برای آن است که آن مراقبه‌ای که باید در پی این مطالب باشد، آن مراقبه به‌طور صحیح خودش، تحقق پیدا نکرده است.

خب دیگر اگر رفقا اجازه بدهند ما در اینجا مطلب را ختم کنیم و إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد اگر خدا

بخواهد برای تتمهٔ مطالب در خدمت رفقا خواهیم بود. چه کنیم؟ دیگر بیش از این اجازه داده نمی‌شود و قرار است که ما هم حرف‌شنو باشیم، لذا دیگر توفیق بیشتر نداریم.

اللهمّ صل علی محمّد و آل محمّد